**اقتصادى**

**بحرانِ معنا در اقتصاد**

جورین کمپ[1](http://pajuhesh.irc.ir/Book/index/magazine/bookId/1913/i/0/keyword/bt/" \l "book-footnottext-1)

[1 1- Jurriaan Kamp](http://pajuhesh.irc.ir/Book/index/magazine/bookId/1913/i/0/keyword/bt/#book-footnot-1)**  چکیده:**   
  
یکى از عوامل تنش روانى در بازار کار و همچنین بلاتکلیفى اکثر خانواده ها، رکود اقتصادى است. اما طبق نظر جودین کمپ، بحران عمیق ترى در پس این آشفتگى نهفته است: «نظام اقتصاد مدرن، تعداد انگشت شمارى، شغل رضایت بخش ایجاد کرده است اما فقدان مشاغل کافى رضایت بخش، به مفهوم بروز بحران معنوى آزاردهنده اى در زندگى بسیارى از افراد است».  
  
«من به دنبال هیجان و تعهد بیشتر در کارم هستم.» این عنوان یادداشت خانم جوانى به نام مارال است. من او را چهارسال پیش، وقتى که دانشجوى رشته حقوق بود، دیده بودم. او یکى از گردانندگان گردهمایى «خوشبختى در دانشجویان و تاجران» بود که من براى سخنرانى به آنجا دعوت شده بودم. در این گردهمایى، مسائل زیر مورد توجه بود:  
  
آیا شادى مهم ترین هدف زندگى نیست؟ آیا نباید شغل ما، بزرگ ترین ابزار ما براى وصول به این شادى باشد؟ سؤالاتى خوب از دانشجویانى پرشور که در آستانه ورود به اجتماع بودند. در آنجا ما به بحث و گفت وگو درباره اهمیت آرمان ها و مشکلات عملى کردن آن ها در واقعیت اجتماع پرداختیم. چند سال از مارال بى اطلاع بودم. آن طور که پیدا بود، او در دستگاه قضایى مشغول به کار شده بود. یک کار خوب براى کسى که مى خواهد فعالیت اجتماعى داشته باشد. اما معلوم شد که او هنوز آن هیجان و شادى ایده آل در دوره دانشجویى اش را نیافته است.  
  
ما به طور معمول در مجله، نامه ها، ایمیل ها و تلفن هایى از قبیل نمونه مارال داریم. اگرچه اهمیتى به آن ها نمى دهیم، اما به نظر مى رسند که اغلب مطالب مفیدى دارند. نشریه Ode یک آژانس کاریابى نیست، ولى مردم فکر مى کنند که ما مى توانیم آن ها را با سازمان هایى آشنا کنیم که داراى یک رویکرد خلّاق و متفاوت به مقوله کار و اجتماع هستند. موضوع مجله ما نیز همین مسائل است. عمده فعالیت ما، راهنمایى افراد به یک راه و روش جدید در زندگى فردى شان است.  
  
ماجراى مارال نمونه خوبى است. بحران دوره میانسالى انسان در غرب، حداقل تا 20 سال، یک مسأله عادى در فرهنگ کار تلقى مى شد و فرد به تدریج در چهل سالگى از خود مى پرسید که آیا کار زیاد واقعا کلید خوشبختى است؟ اما آن طور که پیداست، این بحران دارد تبدیل به بحران آغاز زندگى مى شود! بیشتر افرادى که دغدغه سود بیشتر و دستمزد بالاتر را دارند، به این نتیجه رسیده اند که این ها نه تنها اهداف زندگى را تأمین نمى کنند، بلکه موجب افزایش اضطراب بیشتر و کاهش زمان براى رسیدگى به مسائل مهم و مهم تر از جمله خانواده و دوستان مى شود.  
  
مارال و دوستانش مى خواهند که تک تک آن ها در بهبود وضع جهانى نقشى داشته باشند. شاید آن ها به دنبال سازمانى هستند که تجارت منصفانه اى را بین شمال و جنوب برقرار کند، یا شرکتى که محصولات زیست محیطى تولید کند. آن ها به هیچ وجه کارهایى مثل تولید و یا معرفى یک پودر رخت شویى جدید و پیشرفته را رضایت بخش نمى دانند. آن ها به دنبال نوع دیگرى از زندگى هستند که در مثال زیر بیشتر روشن مى شود:  
  
در قرون وسطى، فردى به دو سنگ تراش مى رسد و از آن ها درباره کارشان مى پرسد، اولى مى گوید: من سنگ ها را در کنار هم مى چینم. ولى دومى مى گوید که من یک کلیساى بزرگ مى سازم. چنین به نظر مى رسد که ما در پى ساختن کلیسا نیستیم.  
  
سال ها پیش، وقتى که در یک روزنامه کار مى کردم، ثمره تلاش خود را هر روز در دستان خود مى دیدم و این خیلى لذت بخش بود. شما نتیجه کار صبح را به هنگام عصر مى بینید و اصلاح لازم را براى فردا انجام مى دهید. در اوایل دهه 90، تنظیم کننده صفحات اقتصادى بودم. ادغام سازمان ها و صنایع بزرگ، حادثه هیجان انگیزى بود. به محض اعلان هر ادغام تازه اى، ما به نقد و بررسى پیامدهاى آن در اقتصاد و جامعه مى پرداختیم. جهانى سازى هنوز معناى امروزین خود را نداشت، اما نمونه کوچکى از آن در حال ظهور بود و مرزهاى دانش ملى ما در حال گسترش بود و این را روزنامه نگاران هلندى احساس مى کردند.  
  
با وجود این، علاقه ام به کار کمتر مى شد. ادغام نهم به اندازه ادغام اول هیجان انگیز نبود. سؤال من این بود که چرا باید به خاطر منافع سرمایه داران، کارگران از کار بى کار شوند؟ آیا نگاه ما به سیستم اقتصادى که پذیرفته شده است، نباید منتقدانه تر باشد؟ اما من مى دانستم که براى چنین سؤالات اساسى، فضاى اندکى در نشریات روزانه وجود دارد. در آنجا این ضرب المثل، بیش از اندازه مصداق داشت که: bussiness as usaul (على رغم مشکلات، کارها پیش مى رود).  
  
بالاخره تصمیم گرفتم که مسیر دیگرى را انتخاب کنم. در یک روز گرم تابستان، در سال 1994، به فکر تأسیس یک مجله افتادم و Ode متولد شد. من تصدیق مى کنم که یک فرد عادى نبودم. این فکر نه تنها زندگى مرا تغییر داد، بلکه من حتى قادر شدم که آن را عملى کنم. ارزش این فکر به اندازه همان کلیساى بزرگ است یا حداقل یک کلیساى کوچک. چنین فکرى، هیجان و انرژى شما را متمرکز چیزى مى کند که به زندگى شما معنا مى دهد. ساعت کارى آن از 9 صبح تا 5 عصر نیست، بلکه مانند بچه اى است که شما باید 24 ساعته از آن مراقبت کنید.  
  
مجله اى مثل Ode یک کار الهام بخش است؛ شکار مدام افراد خلّاق و مردمى که هدفشان جهان سالم تر، شادتر و پاک است، یک کار خوب، جذاب و دل رباست، اما همیشه آسان نیست. من صبح همین یکشنبه، کتابخانه ام را براى فروش به خاطر مشکلات مالى قیمت گذارى مى کردم و چه شب ها که تا صبح، به خاطر همین مشکلات نخوابیده ام.  
  
داشتن یک کسب، به معناى سروکار داشتن با فشار روانى (استرس) است. اما این فشار قابل تحمل است و شبیه حوادث سازمان هاى بزرگ نیست که وقتى رؤسا و همکاران ناراضى از شرایط کار، افراد خلّاق و مبتکر را متوقف مى کنند، خیلى ها در سازمان کاملاً ناامید مى شوند. کار شاق و جنون آمیزى مثل لاک و مهر کردن نامه ها تا دیروقت، با هدف ساختن کلیساى بزرگ، یک کار معنادار است.  
  
با افراد زیادى که به دنبال کلیساى بزرگ خود هستند، صحبت کرده ام. افرادى مثل مارال که از شغل خود در دستگاه حقوقى راضى نیستند، نمى دانند که واقعا چه چیزى به روح آن ها جان تازه مى دهد. این احساس پوچى و بى معنایى، نتیجه مستقیم مدل اقتصادى حاکم بر جامعه است. وقتى که این کلیساهاى بزرگ ساخته شدند، خیلى ها تغییر کردند. در آن روزها، همه چیز بر اساس «نیاز» ساخته یا تولید مى شد ولى امروز همان ها براى «فروش» تولید مى شوند. این یک تفاوت بنیادین است. نیاز، بذر تعهد و معنادارى است. یک تعمیرکار اضطرارى در جاده را که به مردم در حوادث کمک مى کند، در نظر بگیرید و صندوقدارى را فرض کنید که هر روز کد کالاها را در فروشگاه اسکن مى کند. تا کى او باید کالاهاى خریده شده در سوپرمارکت را اسکن کند.  
  
اشتباه نکنید، در کشوى میز یکى از اتاق هاى ساختمان مرکزى شرکت هاى چند ملیتى یا جایى دیگر، طرحى براى ایجاد سوپرمارکت هاى بدون صندوق دار، مخفى شده است. شرکت هاى انگشت شمارى هستند که طرحى براى افزایش تولید نداشته باشند؛ درآمد بیشتر با نیروى کمتر. جوهره سیستم اقتصادى ما، به چنگ آوردن پول بیشتر است. چرا که نیروى انسانى گران است و هزینه زیاد، یعنى سود کمتر؛ پس باید حقوق بگیران را به حداقل برسانیم.  
  
خیلى از افراد خوش شانسى که کار دارند، مى بینند که هیچ نقشى در سازمان خود ندارند و به آن ها واقعا نیازى نیست. نزاع براى رسیدن به سود بیشتر کارها را عارى از معنا و مفهوم کرده است.  
  
نسل فعلى، یک نسل تنهاست. پرفریت فیلیپس ـ رئیس سابق هیأت مدیره کارخانه اى با همان اسم و پسر بنیان گذار آن یعنى آنتوان فیلیپس ـ به من گفت که پدرم با شنیدن خبرهاى اخیر کارخانه وحشت زده بود. او شنیده بود که مدیر کارخانه فیلیپس، تعطیلى کارخانه را بدون سخنى در تأسف و همدردى با کارگران، اعلام کرده است. فیلیپس گفته بود که آیا تاکنون از خود پرسیده اید که چرا ما کارخانه را بعد از جنگ در دراچتن بنا کردیم؟ (شهرى در فقیرترین ناحیه شمال هلند). البته که این کار براى ما پرزحمت بود، اما در این شهر، مردم به کار نیاز داشتند. کارخانه فیلیپس در زمانى که مردم در فقر و ناامنى شغلى دست وپا مى زدند، براى آنان امنیت اقتصادى و آینده اى روشن و امیدوار کننده ـ معناى زندگى ـ را به ارمغان آورد.  
  
امروزه شرکت وال ـ مارت با فروش سالانه 220 بیلیون دلار آمریکا، به عنوان یکى از موفق ترین شرکت هاى جهان محسوب مى شود. اما واقعا وال ـ مارت چه مى کند؟ او با ایجاد فروشگاه هاى بزرگ در نزدیک شهرها در ایالات متحده، بازار خرده فروشان محلى را نابود کرده است. در عوض، کارکنان وال ـ مارت ساعتى 5/8 دلار و سالى حدودا 18000 دلار درآمد دارند و این در آمریکا براى خانواده اى با دو بچه، یعنى زیر خط فقر. وال ـ مارت براى خرده فروشان که بى کار شده اند، چه تحفه اى آورده است؟  
  
در اوایل سال 1995، پل کندى، تاریخ شناس آمریکایى، مقاله اى نیش دار در مورد این پدیده عجیب نوشت. او ماجراى شرکت برتیش استیل را نقل کرد که در دهه 70 با صدها هزار کارگر و 37 کارخانه، یک شرکت را که با مدیران و مالکان بى کفایت محسوب مى شد، 20 سال بعد به نمونه یک شرکت موفق در صنعت فولاد اروپا تبدیل کرد، اما با 33 کارخانه تعطیل شده و 85% کارگر بى کار. چنین مواردى به وفور یافت مى شود. بانک ها دفاتر شعب خود را مى بندند و در دیوار آن یک دستگاه خودپرداز نصب مى کنند و خط مشى شرکت هاى بیمه، همان چیزى است که در هند طراحى شده بود. کندى یک سؤال دردناک مى پرسد؛ مشاغل تعبیه شده تازه براى بى کارانى که قرار است از جاى دیگر بیایند، کجاست؟ دوستان اقتصاددان من هیچ جوابى ندارند یا این که مى گویند، شاید در مراکز بهداشت؟ اما بخش بهداشت نیز از این قاعده مستثنا نیست. کار بیشتر با نیروى کمتر.  
  
10 سال پیش، صنایع ارتباطى و خدماتى مشاغل زیادى ایجاد کردند، اما این مشکل اساسى را حل نکرد. چرا که نظام اقتصادى ما این را دوست نداشت. مشاغلى که سیستم اقتصاد تولید محور ما ایجاد کرد، براى مدتى کوتاه، رضایت بخش بود.  
  
20 سال پیش، همه سراغ یک برنامه نویس کامپیوتر را مى گرفتند که یک شغل قابل اتکا با آینده اى روشن بود، اما امروزه چنین فردى خانه نشین است و همان کار او را کسى در آسیا یا اروپاى شرقى انجام مى دهد. نظام اقتصادى مدرن، مشاغل یک بار مصرف تولید مى کند. مثل کفش هاى یک بار مصرفى که لذت بخش تر از کفش هاى 25 ساله من است. احساس رضایتى که فرد از شغل یک بار مصرف دارد با احساس یک سنگ تراش در قرون وسطى متفاوت است. سرمایه گذارى پایا و اجتماعى، پاسخى براى کمبود رضایت شغلى در نظام اقتصاد غرب تلقى شده است. چیزى که قطعا فرصت ایجاد مى کند. من اخیرا با دوستى تماس گرفتم که با رها کردن شغل خود در یک شرکت چند ملیتى، پیشنهاد کارى را در یک شرکت کوچک پخش چاى طبیعى و گیاهان دارویى پذیرفته بود. شرکت جدید او کارى به مسائل دست اول و جالب مثل اخبار بازار بورس سهام ندارد، ولى او لذت بیشترى از کارش مى برد، چرا که کارش مربوط به سلامت مردم است.  
  
افراد خلّاق در مقیاس هاى کوچک، بى شمارند؛ وقتى که قوه خلاقیت بیمار مى شود، دارویش ایجاد اشتیاق و علاقه است. افراد خلّاق و ایده هاى نو، هنوز هم نیازمند توجه و به کارگیرى هستند. آن ها داراى مهارتى هستند که اکثر مردم فاقد آن هستند. قبل از انقلاب صنعتى، کارآفرینى یک مهارت عمومى بود. هنوز هم در جهان پیشرفته با چنین افرادى مواجه مى شوید.  
  
در لاپاز پایتخت بولیوى، زنى را دیدم که خدمات تلفن همراه را در کیوسک هاى سیّار و متصل به هم کرایه مى داد. براى شما این نمونه اى از انواع کار درآمدزا است. به شرط آنکه شما معتقد باشید که کار چیزى نیست که دیگرى آن را به شما بدهد، زیرا چنین کارى امنیت اجتماعى ندارد.  
  
نسل فعلى در غرب نمى داند که چگونه براى خودش کار کند. وقتى از آرزوى کسانى که در جست وجوى کار معنادار به سراغ ما مى آیند، مى پرسم، اکثرا پاسخ مى دهند که مى خواهند براى خودشان کار کنند. اما فقط یک درصد آن ها اهل عمل هستند. تناقض در اینجاست که بسیارى از ایشان در برابر انبوهى از گزینه هاى شغلى زمین گیر شده اند. انتخاب شغل در غرب، از میان لیست عریض و طویلى انتخاب مى شود و این کار آسان نیست. در قدیم شما هیچ انتخابى نداشتید. اگر پدر شما یک کشاورز بود، شما هم یک کشاورز مى شدید و زندگى شما به این نسبت بنا مى شد و سعى مى کردید که زمین زراعى بهترى براى فرزندان و نوه هاى خود به ارث بگذارید. این نقش، همان معناى زندگى شما بود. مثل پل راتن که نسل هفتم آبجوسازان گولپزبیر ـ یکى از آبجوسازان مستقل در هلند ـ است. او یک فرد برجسته و ممتاز از چندین جهت است. وقتى که شما در ارتقا و توسعه کارخانه اى که اجدادتان خود را وقف آن کرده بودند، نقش داشته باشید، خوشبختى و رضایت خود را تأمین کرده اید. در این شرایط، حتى سرمایه گذارى درست نیز کار بیهوده اى است. خانواده راتن کار دیگرى بلد نیستند. 200 سال است که زندگى آن ها با اجتماعى که کارخانه شان در آن قرار دارد، عجین شده است و این آمیختگى و وابستگى، به زندگى مردمى که در این کارخانه کار مى کنند، معنا و مفهوم مى بخشد.  
  
این نوع از سرمایه گذارى با دوام، با شدت و سرعت پیش مى رود، حتى در شرایط فعلى رکود اقتصادى. گزارش هاى سالانه وضعیت اکثر شرکت ها، تردیدى در این باقى نمى گذارد که دو عامل سرمایه گذارى درست و تداوم آن، دو رکن جدید تجارت هستند. خیلى ها در این روش طبیعى و یک دست، توسعه خواهند یافت و با اجتماعات و گروه ها، روابط مستحکمى خواهند داشت و مردم نیز با پیوستن و ارتباط با چنین افراد مبتکر و خلّاقى، جان و روح تازه خواهند گرفت.  
  
اما من هنوز بر این باورم که تداوم این نوع سرمایه گذارى نیز محدود است. در آغاز خط تولید اولین کارخانه فورد، سروکار داشتن با چنین محصولى براى کارگران بسیار جذاب و هیجان انگیز بود. وقتى پرسیده مى شد، شما چکار مى کنید، با غرور مى گفتند که من در فورد کار مى کنم. اما آیا امروز کار در کارخانه موتون، همان غرور را دارد؟  
  
کسانى که در کار فرآورده هاى خوراکى طبیعى هستند، در پاکى محیط زیست و تداوم کشاورزى نقش دارند، این یک کار معنادار است، اما همین فعالیت هم در دام سیستم اقتصادى حاکم محبوس است، چرا که آن هم باید پیشرفت کند و محصولات جدیدى عرضه گردد. اگر ما چشم دیدن مارک پودرهاى رخت شویى شیمیایى را نداریم، پس به خمیرداندن هاى طبیعى نیاز بیشترى داریم، اما رضایت خاطر و هیجانى که از خرید و فروش این خمیردندان حاصل مى شود، به مرور زمان با هر محصول بعدى کاسته خواهد شد، و در نهایت، به همان نقطه اول برمى گردیم، یعنى این که چگونه گرایش به مصرف افراطى را افزایش دهیم تا اقتصاد جامعه پیشرفت کند.  
  
«آیا مردم به خاطر این زنده اند که از فروپاشى نظام اقتصادى جلوگیرى کنند؟» این متن آگهى اعتراض هلندى هاست. این حقیقت تلخى است؛ اما چه کنیم که دنیاى ما واقعا چنین است. بدون پودرهاى رخت شویى جدید، مستمرى سالمندان پرداخت نمى شود؛ جنگ افزارها فروخته مى شوند تا توسعه اقتصادى حفظ شود. (اگر صنایع دفاعى ایالات متحده تعطیل شوند، آمار بى کارى سقف آسمان را خواهد شکافت) مردم هر روز چاق تر مى شوند، زیرا براى پرخورى تحریک مى شوند و این براى پیشرفت اقتصاد خوب است. اگر ما دسته دسته به مغازه ها نرویم، وضعیت از این هم بدتر خواهد شد. اگر ما هم مثل مادربزرگ 93 ساله ام باشیم، غرب براى همیشه در رکود اقتصادى خواهد ماند. (او هنوز هم با وسواس تمام، باقیمانده غذاها را در یخچال مى گذارد.)  
  
رکود اقتصادى، ثمره نهایى سیستم اقتصادى فعلى است. پیشرفت و توسعه هر ساله نظام اقتصادى، یعنى افزایش درد و رنج اجتناب ناپذیر. شرکت ها به علت خوش بینى بیش از حد، دست به سرمایه گذارى هنگفتى مى زنند، در حالى که براى تولیدات خارج از حد آن ها بازارى وجود ندارد؛ سپس براى ایجاد یک دوره انتظار، تولید خود را موقتا متوقف مى کنند. این روش در دهه هاى قبل، پیش از آنکه رشد اقتصادى جامعه به 2% برسد، اعمال مى شد. در حالى که این رقم از جنگ جهانى دوم به بعد، متوسط رشد سالانه در غرب بوده است. البته در محصولات کشاورزى نیز نوساناتى بوده (دوره انتظار) است اما این قضیه، بیشتر نتیجه مستقیم آب وهوا است تا چیز دیگر. زندگى اجداد ما نه با استرس رشد اقتصادى و نه با رنج رکود اقتصادى، ارتباطى نداشت، اما امروزه از این مسائل گریزى نیست. حتى در مجله Ode، حیات ما به وجود مشترکان وفادارى وابسته است که حتى حاضر نیستند دقیقه اى ما را ترک کنند. آن ها وقتى اخبار رکود اقتصادى را مى شنوند، اجبارا احساس مى کنند که هزینه هاى زندگى را باید کم کنند. اما درآمد حاصل از آگهى ها، شدیدا به آب و هواى اقتصادى حساس است و این اتفاق امسال نیز تجربه شد. من دوست دارم که Ode به عنوان چیزى فراتر از تولیداتِ اقتصادِ احمقانه مدرن تلقى شود. این در مرام Ode نیست که وقتى باد موافق مى وزد، خود را در جریان هجوم مشترکان جدید قرار بدهد. به نظر من، این دو نسبتا از همدیگر مستقل هستند. آرزو دارم که مردم با خواندن Ode روح تازه اى بگیرند و موضوعات آن را قابل ملاحظه و توجه بدانند. من نمى خواهم که Ode مجموعه اى از حرف هاى احمقانه اى باشد که جیب مردم را خالى مى کند، اما ماه گذشته با مسأله تلخى مواجه شدم. ارقام قرمز رنگ در دفتر کل (حسابدارى) شرکت. براى آینده خانواده خود و همکارانم نگران شدم، چرا که خیلى از زندگى ها وابسته به Ode است. مثل تاجران دیگر به بلوکه شدن اموال و دارائى ام فکر مى کردم و احساس مى کردم که مثل مهره اى هستم که سعى مى کنم بیرون از بازى Ode قرار بگیرم و ناگهان دیدم که من هم در دام سیستم اقتصادى حاکم افتاده ام و ناخودآگاه به دنبال حل مشکل خود با روش هاى اقتصادى حاکم بر جامعه هستم. رکود اقتصادى مرا هم به رکود در اهدافم کشاند و به عبارت دیگر، پیروى از احساس و اشتیاق، شما را در برابر هوس ها و آرزوهاى اقتصادى ایمن نمى کند.  
  
شاید راه حلى براى رکود اقتصادى وجود داشته باشد و شاید این راه حل خارج از مدل اقتصاد پذیرفته شده، باشد. از صد سال گذشته، رشد اقتصادى پیوسته در جامعه مصرف گراى غرب، رفاه و ثروت سرسام آورى براى شهروندان دنیاى غرب ایجاد کرده است و این بدون سیستم تولیدمحور انقلاب صنعتى، غیرممکن بود، اما خطراتى از قبیل تخریب محیط زیست، دلسردى و بى روحى اجتماعى، شکاف فزاینده بین فقیر و غنى، عدم رضایت از شغل، در برابر جامعه ثروتمند ما وجود دارد. همه این ها، نتیجه مستقیم عصر صنعتى است.  
  
ابراهام مزلو جامعه شناس آمریکایى، مثلثى را براى نیازهاى زندگى انسانى ترسیم کرده است که در قاعده آن، مواردى همچون نیاز به زنده بودن ـ نیاز به تولید مثل ـ و نیاز به امنیت فیزیکى قرار دارد و بعد از این ها، نیازهاى روحى و معنایى همچون نیاز به خودشکوفایى، در رأس مثلث قرار مى گیرند. وقتى که نیاز جسمى و فیزیکى برطرف شد، جستجو براى نیازهاى معنایى و روحى شروع مى شود. بعد از جنگ جهانى دوم فیلیپس نیازهاى اساسى زندگى را با ایجاد اشتغال در دراچتن تأمین کرد، اما امروز دیگر همان کار هم راضى کننده نیست. در آینده با چالش تغییر در اولویت ها و ضرورت ها مواجه خواهیم شد.  
  
آن گونه که ما مى دانیم، نظام اقتصادى غرب نتوانسته است کار و شغل معنادارى ایجاد کند و این یک بحران واقعى است. حقیقت این است که جامعه غربى بخش محدودى از نیازهاى انسان را با خدمات و کالاهاى به اصطلاح مهم خود تأمین مى کند. در اوایل 1930، جان مانیار در کتاب خود به نام «مقالات و تحقیقات» هشدار داد که وقتى مشکل اقتصادى جامعه حل شود، انسان هدف سنتى خود را در زندگى از دست خواهد داد و براى اولین بار با چالش واقعى خود مواجه خواهد شد: «از آزادى به دست آمده، چگونه استفاده کنیم؟»  
  
اما این تنها یک تهدید نیست بلکه یک فرصت هم هست. این فرصت، فرصت انتخاب اهداف جدید است، تعامل در زندگى بین انسان ها، جوهر و اساس جامعه است و این تعامل، مشارکت معنادارى را ایجاد مى کند. از 200 سال پیش تاکنون، مشکلات به وجود آمده از تولید سرمایه و کالاى مادى، به هیچ وجه حل نشده است. بعد از آنکه یونانیان باستان با بیگارى کشیدن از بردگان، به آسایش و راحتى مطلوب جامعه رسیدند، شروع به طراحى هدف جدیدى کردند و جامعه با این هدف که مربوط به سطح معنا و روح انسان مى شود، طراحى و سازمان دهى مجدّد شد. تأکید بر روى مسائل روحى، بیشتر از نیازهاى مادى بود. تعیین چنین هدفى به خاطر این بود که یونانیان از بابت تأمین نیازهاى ضرورى زندگى، نگرانى نداشتند.  
  
فهم چنین تغییر ریشه اى براى ما سخت است. فقط تنها چیزى که از این تغییر، به جامعه مصرف زده غرب مربوط مى شود، این است که بردگان امروزین یونانیان فقط کامپیوترها و روبات ها نیستند. غرب کارهایى با دستمزد پایین را به کشورهاى در حال توسعه اجاره مى دهد که براى آن ها (مطابق حرف مزلو) فعلاً باعث افزایش امنیت معیشتى و بعد از آن، موجب تأمین نیازهاى روحى مى شود.  
  
اما یک پیشرفت غیرقابل تردید وجود دارد و آن این که انسان با پرسش معناى زندگى فراتولیدى (پساتولیدى) مواجه شده است. در این جهان هیچ چالشى بزرگ تر از چالش پرسشگرى عقل انسان وجود ندارد. اگرچه علم مى تواند هر چیزى را مورد تحلیل و آنالیز قرار دهد، اما باید مواظب باشد که در دام سوژه هاى فریبنده و مرموز عقل قرار نگیرد، هر چند که تعداد زیادى از دانشمندان، درگیر این چالش هستند. کتاب هاى علمى با موضوعات تأثیر دعا در کاستن رنج آدمى، تله پاتى، ارتباط فیزیک کوانتم و بیولوژى با مسائل روحى، در حال گسترش و انتشار است.  
  
واضح است که در علم و کشفیات علمى، کارهاى زیادى انجام شده است؛ اما در مورد کار، جامعه علمى با تمام امکانات خود، باید ما را در رسیدن به جام مقدس معنادار در کار که امروز همه آن را جستجو مى کنیم، یارى کند. «ما در آینده یک کشور در حال توسعه خواهیم بود.» این عبارت کوبنده را ویلین هارمن دانشمند و نویسنده آمریکایى، در کتاب «تغییر روح جهانى»[1](http://pajuhesh.irc.ir/Book/index/magazine/bookId/1913/i/0/keyword/bt/#book-footnottext-1) گفته است. هارمان با ظرافت تمام،شرح حال اکثر ساکنان این سیاره را بازگو مى کند. کسانى که برایشان تمام این حرف ها احمقانه است.  
  
براى خیلى از کشورها، افزایش تولید اقتصادى، هنوز یک گام اساسى به سمت رفاه و خوشبختى جامعه است، اما چه باید گفت، اگر آفریقا و آسیا و آمریکاى لاتین بخواهند که دقیقا جا پاى آمریکا و اروپا بگذارند؟ آیا این کشورها نباید فرهنگ خود را از سقوط در جامعه مصرف گرا حفظ کنند؟  
  
همان طور که مى بینید، ما هنوز در رکود اقتصادى هستیم. گام هاى عملى که ما را از مشاغل سرد و بى روح و آلوده کننده امروزى نجات بدهد و به آینده اى با مشاغل روح بخش و معنادار و در حال رشد رهنمون گردد، یک شبه برداشته نمى شود. اگر ما افزایش تولید نداشته باشیم، درآمد و هزینه این جمعیت در حال رشد از کجا خواهد آمد؟ اما اگر از زاویه دیگرى به کالا و خدمات نگاه کنیم، آیا باز به پول نیاز داریم؟ آیا سیستم اقتصادى ما واقعا در حال رشد است؟  
  
این پرسش ها، آغاز ساختن آینده است. در هر حال، فکر کردن به فرصت هاى جدید، چشم انداز جذّاب ترى از زمین گیر کردن خود با ترس از رکود اقتصادى یا بى کار شدن دارد. شاید ما در عصرى که زندگى مى کنیم، تغییرات بزرگى نبینیم، اما مى توانیم نماى کلى نتایج این تغییرات را ببینیم. این رکود اقتصادى خواهد گذشت. اما حرکت انتقالى از عصر تولید صنعتى به این حادثه مهم، شروع شده است. خبر خوب این است که این بحران، بیش از هر چیز، فرصتى است براى کسانى که به دنبال معنا و مفهوم زندگى هستند.  
  
منبع: http://www.odemagazine.com

[1 1- Global Mind Chang](http://pajuhesh.irc.ir/Book/index/magazine/bookId/1913/i/0/keyword/bt/#book-footnot-1)